

محمد رضا کابینی

روز‌هایی که بر ما می‌گذرد، سالروز شهادت یکی از منادیان پسر آوازه تقرب بین مذاهب اسلامی را تدامی می‌کنند. سیدجمال‌الدین اسدآبادی در دوره‌ای از تاریخ ندا به نزدیکی مسلمانان داد، که کمتر کسی به اهمیت آن پی برده بود.
اینک در سالروز شهادت این منادی سترگ حن‌طلبی، با یکی از شاگردان مکتبش، یعنی عالم مفصل آیت‌الله محمدواعظ زاده خراسانی به گفت‌وگو نشستیم.

■ ■ ■

حضر تعالی از منادیان و متولیان شاخص تقرب بین مذاهب اسلامی در روزگار ما هستند و طبیعا به تناسب همین موضوع، با افکار زنده یاد سیدجمال‌الدین اسدآبادی نیز انس داشته‌اید. بفرمایید که در آغاز، چگونه با افکار سید آشنا شدید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمدلله رب العالمین و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرین (ع).
خب طبیعاً سیدجمال‌الدین اسدآبادی، شخصیت معروفی بود. از همان اوایل وقتی که از اصلاح‌گران برجسته جهان اسلام نام می‌بردند، یکی از شخصیت‌ها سید بود و نام او را می‌شنیدیم، ولی بعدها تفصیلاً شرح حالی را که پسر خواهرش نوشته است، مطالعه کردم...

مرحوم صفات‌الله جمالی؟

بله، بعد هم که دیگر در مسائل وحدت و تقرب مذاهب اسلامی مشغول مطالعات شدید و در دوره‌ای در دانشگاه تهران، قبل از نماز جمعه درباره اندیشه‌های او سخنرانی می‌کردیم – که چاپ شده است – اطلاعات بیشتری درباره‌اش پیدا کردیم. اگر بخواهم مطالبی را که قبلاً گفته و نوشتم تکرار کنم، طول می‌کشد، ولی خلاصه عرض می‌کنم. سیدجمال‌الدین در اواسط قرن سیزدهم در شهر اسداباد متولد شد. در حدود هفت هشت سالگی با پدرش به قزوین رفت که در آنجا حوزه علمیه معتبری وجود داشت. در حدود ۱۲ سالگی به تهران آمد و روزی با پدرش در جلسه درس پدر مرحوم آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی (از مؤسسن مشروطه ایران) شرکت کرد. درس که شروع می‌شود، سید جمال شروع به اشکال کردن می‌کند. مرحوم بهبهانی می‌گوید: «چه! تو چه می‌گویی؟» سید جمال جواب می‌دهد: «می‌خواهید هر چه را که درس گفتید بگویم؟» و درس او را به صورت کامل بیان می‌کند.
مرحوم بهبهانی خیلی تعجب کرد که یک بچه این قدر استعداد داشته باشد و بلند شد و یک عمامه روی سرش گذاشت. در این‌باره داستان‌های زیادی دارد که ذکر نمی‌کنم تا وقتی که به نجف می‌رود و در درس شیخ انصاری حاضر می‌شود. شیخ انصاری از برخوردهایی که با او داشتی و اشکالاتی که می‌کرد، می‌فهمد که خیلی آدم روشنی است. به او می‌گوید: برو هند. انگلیس‌ها به آنجا آمده و فرهنگ و مطالب جدیدی را آورده‌اند، خوب است آنها را هم بدانی!... درباره استعداد سید جمال‌الدین این نکته را نگفته‌نگذارم که شیخ محمد عبده شرح حالش نوشت: از انبیا و اولیا که بگذری انسانی با این استعداد خدا نیافریده است! این حرف شیخ محمد عبده درباره سید جمال، حرف بسیار مهمی است. به هر حال، مرحوم جمالی نوشته‌است که ایشان کن آن افکار را پیدا کرده بود، از نجف به شهرشان برگشت. پدرش هم هنوز زنده بود. یک جلد تفسیر صفای هم هست که پشت آن نوشته‌است:

تقدیم به پدر، که معلوم می‌شود پدرش هنوز زنده بوده است. کتابت‌های ایشان، الان در کتابخانه مجلس در تهران است. سید جمال فقط دو شبانه‌روز در اسداباد می‌ماند و بعد مستقیم و در کسوت اهل سنت به افغانستان می‌رود. حالا چرا به افغانستان می‌رود؟ نظر من این است که او می‌خواهد مسلمانان را دعوت به وحدت اسلامی کند و طبیعا اگر بداندند او شیعه است، از او قبول نمی‌کنند. به آنجا رفته و گفته است من اهل اسعدآباد هستم...

اسعدآباد افغانستان...

بله، بعد هم بااستعدادی که داشت در دستگاه دولت خیلی ترقی کرد و حتی می‌خواستند او وزیر کنند! چند سالی طول کشید و بعد به هند رفت و چند سالی با مستشرقین و کسانی که با آنها آشنا بودند ارتباط گرفت و با افکارشان آشنا شد. بعد از همه اینها به مصر رفت. در سفر اولش، هشت ماه در مصر ماند. در بیرون الازه، یک مسجد هست که من آنجا را دیده‌ام. مرکز یک عده از صوفی‌ها بود. در آنجا درس کلامی را با محوریت کتابی که متعلق به اهل سنت است، آغاز می‌کند. یکی از شاگردانش در آنجا، شیخ محمد عبده بود. بسیاری از رجال مصر و دیگران هم در کلاسش شرکت می‌کردند. هشت ماه آنجا ماند و کم‌کم وارد سیاست شد و علیه پادشاه به مبارزه پرداخت. حکومتی‌ها می‌بینند که او و شیخ محمد عبده دارند تبدیل به مشکل می‌شوند، هر دو را تبعید می‌کنند.

اینها به پاریس می‌روند و روزنامه «عروه‌الوقتی» را منتشر می‌کنند. روزنامه «عروه‌الوقتی» به زبان عربی چاپ می‌شد و معلوم بود قلم آن از شیخ محمد عبده، اما فکر آن از سید جمال است. حدود ۲۰ شماره از این نشریه منتشر شد. اینها آنجا بوده‌اند و این‌طور معلوم می‌شود که شیخ محمد عبده به این نتیجه رسیده‌بود که ما ماریم مسلمانان را به سیاست واحد دعوت می‌کنیم، اما مسلمانان، قرآن را آن‌طور که باید نمی‌فهمند. نکات زیادی در قرآن هست، ولی آنها فقط به ظواهرش می‌پردازند. در نتیجه از سید جمال جدا شد. سید جمال به افریقا، سوریه و بسیاری از کشورها رفت. او چند سفر هم به ایران آمد بلکه بتواند ناصرالدین‌شاه را با فکر خودش آشنا کند، اما سفر دوم او را سوز قاطر کردند و بهایش را بستند و از ایران بیرونش کردند! او به بصره رفت. در آنجا اقامت و شروع به نامه نوشتن به بزرگان کرد که یکی از آنها خطاب به میرزای شیرازی بزرگ بود. به مشهد هم برای شیخ محمدتقی که منبر مسجد شیخ در اختیار او بود، نامه نوشت. همه نامه‌هایش هم علیه ناصرالدین‌شاه بود. می‌گفت که: او در شکم انگلیس و روس رفته و علیه دین قیام کرده است و میرزای بزرگ شد و آن فتوا با یک کلمه در همه جا – حتی دربار ناصرالدین‌شاه – نقش پیدا کرد، به‌طوری‌که دیگر خدام زان‌شان هم برایش قلیان درست نمی‌کردند!

تاریخ

کفت‌و‌گو ۸۸۴۹۸۳۸



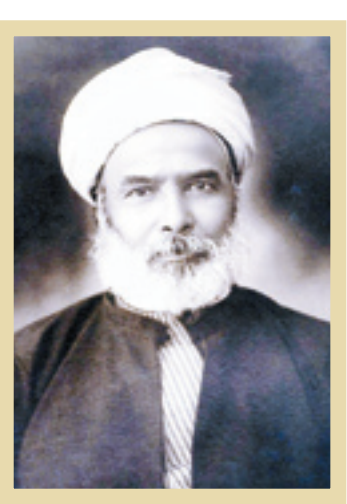
سیدجمال‌الدین اسدآبادی و تداوم‌دهندگان اندیشه تقریبی او در گفت‌وگوی «جوان» با آیت‌الله محمد واعظ‌زاده خراسانی

ایران به مرکز فکر تقریبی مبدل شده است

داستان تنباکو خیلی مفصل و اصلش مال سید جمال بوده‌است که‌از ایران که رفت، آن نامه‌ها را نوشت و بعد هم آن فتاوی صادر شدند. در تهران هم علمای بزرگ از این قدر استعدا داشته باشد و بلند شد و یک عمامه روی سرش گذاشت. در این‌باره داستان‌های زیادی دارد که ذکر نمی‌کنم تا وقتی که به نجف می‌رود و در درس شیخ انصاری حاضر می‌شود. شیخ انصاری از برخوردهایی که با او داشتی و اشکالاتی که می‌کرد، می‌فهمد که خیلی آدم روشنی است. به او می‌گوید: برو هند. انگلیس‌ها به آنجا آمده و فرهنگ و مطالب جدیدی را آورده‌اند، خوب است آنها را هم بدانی!... درباره استعداد سید جمال‌الدین این نکته را نگفته‌نگذارم که شیخ محمد عبده شرح حالش نوشت: از انبیا و اولیا که بگذری انسانی با این استعداد خدا نیافریده است! این حرف شیخ محمد عبده درباره سید جمال، حرف بسیار مهمی است. به هر حال، مرحوم جمالی نوشته‌است که ایشان کن آن افکار را پیدا کرده بود، از نجف به شهرشان برگشت. پدرش هم هنوز زنده بود. یک جلد تفسیر صفای هم هست که پشت آن نوشته‌است:

تقدیم به پدر، که معلوم می‌شود پدرش هنوز زنده بوده است. کتابت‌های ایشان، الان در کتابخانه مجلس در تهران است. سید جمال فقط دو شبانه‌روز در اسداباد می‌ماند و بعد مستقیم و در کسوت اهل سنت به افغانستان می‌رود.

حالا چرا به افغانستان می‌رود؟ نظر من این است که او می‌خواهد مسلمانان را دعوت به وحدت اسلامی کند و طبیعا اگر بداندند او شیعه است، از او قبول نمی‌کنند. به آنجا رفته و گفته است من اهل اسعدآباد هستم...



شیخ محمد عبده

نشر دادند. بعد هم همین را که صرفاً به آنجا رفته بود، دلایل فراماسون بودنش می‌گیرند، در حالی که او رفت تحقیق کند و ببیند آنجا چه خبر است که یک عده از رجال معروف به آنجا رفته‌اند. سید فوق این حرف‌ها بود.

بعضی از علما هم به سید جمال مشکوک بودند. آیا علت این بدبینی، همین عضویت کوتاه او در فراماسونری است؟

علتش همین است که رفت ببیند چه خبر است و چند روزی هم در آنجا بود. بعد هم مخالفین غیروشنفکر او هم زیاد می‌بودند، از این به آن گفتند و این موضوع را سر زبان‌ها انداختند.

ظاهر آندوام تلاش‌های اصلاحی سید را، باید در فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی مرحوم شیخ محمد عبده جست‌وجو کرد. این تلاش‌ها چگونه تداوم یافتند؟

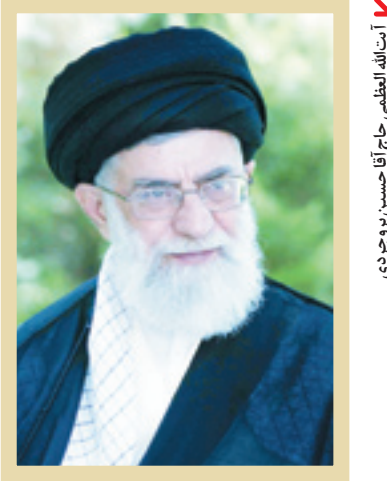
اما شیخ محمد عبده، مدتی در بیروت بود و در آنجا به نهج‌البلاغه برخورد کرد. من تا آن زمان ندیده بودم بعد شرح مختصری از نهج‌البلاغه می‌نویسند که شرح بسیار مفیدی است و در یک جلد چاپ شده است. در آنجا هیچ تقیه‌ای هم نکرده است. بعد از آن به مصر رفت و به‌جای اینکه مثل گذشته حرف‌های سیاسی را شروع

کند، در داخل الازه، درس تفسیر را شروع کرد. من به آنجا رفته‌ام و شبستانی را که او درس می‌گفت، دیده‌ام. هم آن فتاوی صادر شدند. در تهران هم علمای بزرگ از راست صحن‌ها و اتاق‌هایی هست. او در سالن کوچکی درس می‌داد و بزرگانی حتی غیر از روحانیون هم پای درسش می‌آمدند، از جمله رجالی که بعداً نخست‌وزیر شدند که اگر بخواهم اسم ببرم، طولانی است. یکی از کسانی که در درس او حاضر می‌شد، رشید رضا صاحب تفسیر «المنار» است که روحانی نبود و کلاهی بود و هر وقت به درس می‌آمد، شیخ عبده می‌گفت: بگذارید بباید که از همه شما بهتر درس مرا می‌فهمد. رشید رضا تا سال ۱۳۳۲ ق. که شیخ محمد عبده زنده بود، هر چه از او می‌شنید می‌نوشت و شیخ محمد عبده می‌دید و اصلاح می‌کرد و او در مجله المنار منتشر می‌کرد. بعد از عبده، رشید رضا ۱۲ جلد تفسیر قرآن را نوشت که متأسفانه هنوز ناقص است. اما کسانی که بعد از او – ام از شیعه و سنی و حتی علامه طباطبائی – تفسیر نوشته‌اند، متأثر از او هستند، منتهی اسم نمی‌برند! گاهی آقای طباطبائی به او ایراد می‌گیرد مطالبی را که از او نقل می‌کند، بدون ذکر نام می‌گوید. به هر حال در آثار و مآثر عبده، افکار نویی است که قبل از او کمتر دیده شده است. طنطلوی هم قبل از او تفسیری نوشت و اهتمامش بر این بود که آیات را طبق علم روز تفسیر کند. حرف‌های اجتماعی زیادی

رفت و با سبک دانشگاه آشنا شد. بعد از آن در بین مشایخ الازه و غیر الازه، از بین رجال سیاسی کسانی را پیدا کرد که با این فکر آشنا بودند. خودش یک خانه داشت که الان هم هست و پسر کوچکش در آنجا ساکن شد. در خانه خودش مرکزی به نام «دار التقرب بین المذاهب الاسلامیه» تأسیس کرد. این مرکز زمانی تأسیس شد که شیخ عبدالمجید سلیم، استاد شیخ محمود شلتوت، در زمان عبدالناصر، شیخ الازه بود. شیخ عبدالمجید به واسطه کارهای خلاقی که ناصر داشت، استفاداد. هنوز که هنوز است، در مصر می‌گویند از مبالغه‌هنگفتی پول صرف‌نظر کرد، چون با عقیده ناصر موافق نبود. بعد از او شیخ محمود شلتوت شیخ الازه شد. برابراین اولین شیخوخ الازه، اول شیخ عبدالمجید سلیم بود و بعد شیخ محمود شلتوت که از شیوخ عرب بودند.

شاید بتوان نتیجه اندیشه‌های تقریبی سید جمال در این زمینه‌ها سنی‌اش را در فعل و انفعالات فکری متفکرین اسلامی قاهره و مآلاً دانشگاه الازه رصد کرد. این تحولات چگونه ادامه پیدا کردند و چه نتایجی را آفریدند؟

همین‌طور است. همانطور که گفتیم، یکی از شاگردان شیخ محمد عبده به نام شیخ عبدالله الجواد، استاد شیخ محمود شلتوت که از مؤسسن دارالتقرب است،



آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی

در تفسیر طنطلوی نیست، ولی در تفسیر شیخ محمد عبده هست. انصافاً مطالب بسیار عالی‌ای را مطرح کرده است. بعضی جاهار رشید رضا در تفسیرش می‌گوید: قال الامام، یعنی حرف او را با این تعبیر شروع می‌کند. این هم نتیجه مجالست شیخ محمد عبده با سید جمال.

گرایش‌ها تقریبی امروز در جهان اسلام را تا چه حد متأثر از شیخ محمد عبده می‌دانید؟ او تا چه میزان در پیدایش این گرایشات نقش داشته است؟

درباره عبده خیلی صحبت می‌شود کرد. او در شکل دادن جامع الازه، بسیار تأثیر داشته است. الان دائماً دارند می‌گویند دانشگاه الازه در حالی که جامع یعنی مسجد و فاطمیه، ایشان این مرکز دانشگاهی را در خود الازه تأسیس کرده است، واقعیت این است که شیخ عبده به فکر می‌افتد الازه را کم‌کم به شکل دانشگاه در بیورد و نظمی به آن بدهد و بعد از این فکر او، مرکزی به نام جامعه الازه تأسیس شد و پشت مسجد الازه، دانشگاه ادبیات درست کردند. حتی انور سادات وزیر هم برای آن تعیین کرد. الان هم وزیر دارد و گاهی در سخنرانی‌های نماز جمعه صحبت می‌کند. منظورم این است اینکه الازه اساس دانشگاهی پیدا کرده، فکر شیخ محمد عبده بوده است، او به انگلستان

که در الازه بودند تماس می‌گیرد تا ببیند کدام یک فکر تقریبی دارند. آنهاهی را که شاگردان شیخ محمد عبده بودند – مثل شیخ عبدالجواد – که همان فکر را داشتند، پیدامی‌کند.

اندیشه تقریبی در ایران و حوزه قم، در دوران مرجعیت آیت‌الله‌العظمی بروجردی قدرت‌فراوانی یافت. این گرایش آیا به‌طرز فکر ایشان بازمی‌گشت؟

بله، آیت‌الله بروجردی وقتی از بروجرذ به تهران وقم آمد و باخبر شد که دارالتقرب به وجود آمده است، تا توانست تأیید کرد. حاج شیخ محمدتقی قمی مرتباً به قسم می‌آمد. ما در منزل آقای بروجردی مشغول جمع‌آوری حدیث بودیم و ایشان با یک نفر از علمای قم که در تهران بود را می‌دیدیم که به منزل ایشان می‌آمد. در همان اتاق ما می‌نشستند تا خدمت آقای بروجردی برورند. آیت‌الله بروجردی تا توانست از اشیح محمدتقی حمایت کرد، جالب‌ترین مطلب در این زمینه این است که ما از قول آقای میردامادی که نماینده اشیح محمدتقی بود، اطلاع پیدا کردیم پول چاپ «رساله الاسلام» را در سه‌ای سال آخر، آقای بروجردی می‌داد. ایشان می‌گفت: پدر مهندس بازارگان در بازار تاجر معروفی بود. یک روز در بازار از ایشان شنیدیم که گفت: دیدم این آقا(اقا شیخ محمدتقی) دارد در آنجا خدمت می‌کند و پول هم ندارد! از آقای بروجردی درباره کمک به ایشان سؤال کردم و ایشان جواب دادند: هم از خودت بده و هم از وجوهات ما بده! ایشان پول را مرتب به همین آقای میردامادی می‌داد و او

را کلاه‌های برداشت؟

کارهایی که در آنجا کردیم و بعد ادامه یافت، زیادند. گفتیم که دارالتقرب مجله «رساله الاسلام» را داشتند و ما «رساله التقرب» را تأسیس کردیم که به زبان عربی بود. مجلات فارسی هم داشتیم. انتشار تفسیر مجمع‌البیان هم از کارهای اولیه ما بود. مرحوم طبرسی حقیقتاً فکر تقریبی داشت و انسان واقعاً تعجب می‌کند از اینکه کسی در آن زمان، چنین فکری داشته‌است. بر همین اساس هم تفسیرش را نوشت. دارالتقرب در قاهره این تفسیر را با کیفیت عالی چاپ کرده بود. قبل از اینکه این کتاب چاپ شود، من به خانه حاج شیخ محمدتقی در مصر رفتم دیدم عده‌ای در آنجا نشستند و دارند مجمع‌البیان را تصحیح می‌کنند. وقتی این کتاب آمد، ما هم به فکر افتادیم همان را عیناً چاپ کنیم. فقط من یک مقدمه عربی نوشتم که در آن قید کردم شیخ محمد شلتوت گفته بود: چنین تفسیری تا کنون نوشته نشده‌است و از این پس نخواهد شد! اشیح محمدتقی هم مقدمه‌ای بر این کتاب دارد که مقدمه خوبی است. پسر بزرگ حاج‌شیخ محمدتقی

روزنامه جوان | شماره ۴۴۹۱

است مرکزی هم برای تقرب درست کنیم. این را به حضرت آقا گفتیم و فرمودند: خیلی خوب است، این کار را انجام بدهید. یک روز با آقای تسخیری خدمت ایشان بودیم. پرسیدند: «کار را به عهده چه کسی بگذاریم؟» آقای تسخیری بلافاصله گفت: «آقای واعظ‌زاده.» آقا بلاغی به من دادند. این مرکز هنوز اسمی نداشت. به‌زحمت افرادی را جمع کردیم. در این بین که درصدد بودیم اسمی برای این مرکز بگذاریم، جناب آقای سید هادی خسروشاهی (حفظه‌الله) که از قم با ما آشنا بود و در مکتب اسلام هم همکاری می‌کرد، با حاج شیخ محمدتقی که بعد از انقلاب به پاریس نزد دخترش رفت و چندان هم با انقلاب توافق نداشت، آشنا بود. با ایشان تماس گرفت و گفت: در تهران هم مرکزی تأسیس شده که متصدی آن آقای واعظ‌زاده است، نظر شما چیست؟ ایشان می‌گوید: اسم دارالتقرب را بگذارید کنار و اسم دیگری را انتخاب کنید! او قبلاً مرا در کنگره شیخ طوسی دیده و کاملاً با افکارم آشنا بود. این بود که در فکر اسم دیگری بودیم که مجمع تقرب به فکرمان رسید. آن موقع هنوز کلمه «جهانی» را نداشت. یک روز با پسرم، حسام خدمت حضرت آقا بودیم و او خدمت ایشان عرض کرد: چطور است بگذاریم مجمع جهانی تقرب؟ و آقا فرمودند خیلی خوب است. در نتیجه شد «مجمع جهانی تقرب بین مذاهب اسلامی.»

تأسیس این مرکز چه پیامدهایی داشت؟

در راستای پیشبرد اندیشه تقرب چه گام‌هایی برداشت؟

کارهایی که در آنجا کردیم و بعد ادامه یافت، زیادند. گفتیم که دارالتقرب مجله «رساله الاسلام» را داشتند و ما «رساله التقرب» را تأسیس کردیم که به زبان عربی بود. مجلات فارسی هم داشتیم. انتشار تفسیر مجمع‌البیان هم از کارهای اولیه ما بود. مرحوم طبرسی حقیقتاً فکر تقریبی داشت و انسان واقعاً تعجب می‌کند از اینکه کسی در آن زمان، چنین فکری داشته‌است. بر همین اساس هم تفسیرش را نوشت. دارالتقرب در قاهره این تفسیر را با کیفیت عالی چاپ کرده بود. قبل از اینکه این کتاب چاپ شود، من به خانه حاج شیخ محمدتقی در مصر رفتم دیدم عده‌ای در آنجا نشستند و دارند مجمع‌البیان را تصحیح می‌کنند. وقتی این کتاب آمد، ما هم به فکر افتادیم همان را عیناً چاپ کنیم. فقط من یک مقدمه عربی نوشتم که در آن قید کردم شیخ محمد شلتوت گفته بود: چنین تفسیری تا کنون نوشته نشده‌است و از این پس نخواهد شد! اشیح محمدتقی هم مقدمه‌ای بر این کتاب دارد که مقدمه خوبی است. پسر بزرگ حاج‌شیخ محمدتقی



سیدجمال‌الدین اسدآبادی در منزل حاج‌المصطفی در تهران

هم می‌فرستاد و رساله التقرب چاپ می‌شد. تا اینکه آقای بروجردی فوت کرد و رساله التقرب تعطیل شد. معلوم شد با پول ایشان اداره می‌شده است. آقایان بعدی در این فکرها نبودند که به یک مجله سنی پول بدهند که چاپ شود. این کار آقای بروجردی بود.

جنابعالی یکی از حلقه‌های شاخص اتصال به این اندیشه تقریبی در ایران هستید. شما خود با این مرکز و اندیشه‌ها چگونه آشنا شدید؟

در حدود سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ شمسی برای پدرم مجله رساله الاسلام می‌آمد. آقای اشیح محمدتقی قمی در ایران نماینده‌ای داشت که از خانواده میردامادی بود و من او را دیده بودم. اول طلبه و معمم بود و بعد حقوقان شد و وکالت می‌کرد. هر مجله و نامه‌ای را برای او می‌فرستادند، او در شهرها تقسیم می‌کرد. از جمله دیده بود در مشهد واعظ معروفی است و برای پدرم می‌فرستاد. پدرم چندان اهل مجله و این چیزها نبود. نگاهی می‌کرد و بعد به من می‌داد. تا وقتی زنده بود، این مجله می‌آمد و ما از همان اول با فکر دارالتقرب آشنا شدیم. من با دقت این مجله را می‌خواندم.

وقتی پدرم فوت شد، دیگر نیامد و من خودم در گوشه و کنار چیزهایی پیدا کردم که هنوز در کتابخانه‌ام هست. آشنایی با این اندیشه‌ها همه فراز و فرودهایی که داشت، در من وجود داشت تا وقتی که اوضاع و احوال تغییر کرد و انقلاب اسلامی پیروز شد. مرحوم امام(ره) خیلی مسئله وحدت اسلامی را ترویج می‌کرد و متوجه بود که حالا که انقلاب اسلامی شده است، اختلافات شیعه و سنی نباید ادامه یابد. از جمله مطالبی که در این زمینه فرمود این بود که: امروز اگر کسی از تشیع و سنن نام ببرد، نه شیعه است و نه سنی! اما در زمان ایشان مرکز برای پیشبرد منظم این هدف تأسیس نشد تا زمان مقام معظم رهبری که در سال اول دایوم رهبری خود، مرکز به نام «مجمع جهانی اهل بیت(ع)» تأسیس شد. من هم در جلسه اول سخنرانی داشتم و همان‌جا مطرح کردم که خوب

قمی در تهران است و کارهای حقوقی می‌کند. وقتی ما این سمت را پیدا کردیم، با ایشان هم آشنا و مرتبط شدیم. یکی از علت‌هایش هم این بود که یک گرفتاری در املاک این طایفه به وجود آمده بود، آنها ثروتمند بودند. این پسر دائماً پیش من می‌آمد و ما هم کسانی را واسطه قرار می‌دادیم و سفارش و کمک می‌کردیم تا کارش حل شود. در همان روزها بود که به او گفتیم: می‌خواهیم مجمع‌البیان را چاپ کنیم. او دو دوره برآید. یک دوره را به خودم داد و گفت: یک دوره را هم به مقام معظم رهبری بدهیم که دادیم. البته بعد دیدیم که یک جلد از دوره ناقص بود که از ایشان گرفتیم و چاپ کردیم. به‌نظم دو بار چاپ شد و از بهترین چاپ‌های مجمع‌البیان بود. فکر دومی که داشتیم این بود که دوره «رساله اسلام» را جامع و تجدید چاپ کنیم. این دوره را نه‌انگاشتم و باز به مهندس‌های گفتیم و ایشان یک دوره کامل از این مجله را به من داد. این مجله در عرض ۱۵ سال، سالی چهار بار چاپ و شامل ۶۰ جلد شد...

در واقع تصادم بود؟

بله، با کمک بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی اینها را جمع‌آوری و در ۱۵ جلد چاپ کردیم. البته افسست کردیم، نه اینکه از نو چسب گفتیم. ۵۰ دوره‌اش را آقای اهل‌البی برداشت و بعد هم گفت: همه را این طرف و آن طرف داده‌ام و دیگر چیزی از آن باقی نمانده است. ۵۰۰ دوره را هم به تهران بردیم. بعدها باز هم این ۱۵ جلد چاپ شدند.

می‌گویند تصادف آشیخ محمد تقی مشکوک است. نظر شما چیست؟

در پاریس تصادف کرد. بعد از انقلاب، یک بار به سراغش رفتم و دیدم راجع به انقلاب، حرف‌های بی‌منطقی می‌زند. گفته می‌شود در این مأمشین به اوزد و فوت کرد. بعد هم جنازه‌اش را آوردند. تشییع کردیم و آیت‌الله آقا حاج آقارضا صدر بر جنازه‌اش نماز خواند. مقبره‌اش هم در امامزاده عبدالله بین تهران و شاه عبدالعظیم است. پدرش و همفکران و شاگردان پدرش هم در آنجا دفن هستند.

با تشکر از شما که وقت خود را به این گفت‌وشنود اختصاص دادید.